

مفهوم قطعیت آرا و اثر آن بر مرور زمان احکام غیابی کیفری

بهنام غفاری فارسانی*، سیدحمید شاهچراغ**

چکیده

یکی از مشکلات بسیار مهم حال حاضر شعب اجرای احکام کیفری در سراسر کشور که حجم چشمگیری از موجودی این واحدها را به خود اختصاص داده پرونده‌های حاوی حکم محکومیت غیابی است که به‌نحو واقعی به محکوم‌علیه ابلاغ نشده است. این‌گونه پرونده‌ها، که به‌لحاظ عدم شناسایی و دسترسی نیافتن به محکوم‌علیه دادنامه آن‌ها اجرا نگردیده است، هم‌اکنون بخش اعظمی از پرونده‌های مسن این شعب را تشکیل داده و وقت زیادی از ضابطان و قضات صرف آن‌ها می‌شود. یکی از ابزارهای کارآمد حقوقی برای برون‌رفت از چنین وضع نامطلوبی مقررات ناظر بر مرور زمان اجرای حکم است. منتها به‌علت ابهامی که در رویه قضایی راجع به مفهوم «حکم قطعی» وجود دارد، این ابزار قانونی به‌خوبی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و اداره حقوقی قوه قضائیه نیز نتوانسته است، با ارائه تفسیر مناسبی از مقررات مذکور، به حل این معضل کمک شایانی کند. به‌عکس، با نظرات مشورتی بعضاً متعارض و انتقادآمیز بر ابهامات این حوزه افزوده است. در این مقاله با روش کتابخانه‌ای به گردآوری مطالب پرداخته خواهد شد و ضمن تجزیه و تحلیل مواد قانونی و عقاید مختلف در خصوص موضوع و همچنین کاوش پیرامون مفهوم حکم قطعی نظرات متعدد اداره حقوقی در این زمینه به‌بوته نقد گذاشته می‌شود. در نهایت نشان داده خواهد شد که احکام غیابی کیفری نیز در کنار سایر احکامی که به‌طور معمول قطعیت یافته تلقی می‌شوند مشمول مرور زمان اجرای حکم مندرج در ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ می‌باشند.

واژگان کلیدی: قطعیت آرا، مرور زمان، حکم کیفری غیابی، حکم قطعی، قرار موقوفی اجرا

* قاضی دادگستری، دکتری حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
bghaffary@ut.ac.ir

** قاضی دادگستری، دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران
law.hamid@gmail.com

مقدمه

شاید اگر بخواهیم یکی از مشکلات بسیار مهم حال حاضر شعب اجرای احکام کیفری در دادرسی‌های سراسر کشور، اعم از عمومی و انقلاب یا نظامی، همچنین دادگاه‌های عمومی بخش را برشمیریم که حجم انبوهی از موجودی این شعب را به خود اختصاص داده، پرونده‌های حاوی حکم محکومیت غیابی متهمان است. این پرونده‌ها به دلیل عدم قابلیت عملی اجرای حکم محکومیت، هم‌اکنون، بخش اعظمی از پرونده‌های مسن و قدیمی این شعب را تشکیل داده و روزانه وقت زیادی از شعب مذکور را به خود اختصاص می‌دهد؛ وقتی که می‌بایست صرف پرونده‌هایی شود که اجرای دادنامه آن‌ها ممکن یا در حال اجرا می‌باشد. علاوه بر این، وقت زیادی نیز از محکوم‌له، ضابطان دادگستری و کارکنان اداری بخش‌های دولتی جهت اجرای دستورات قضایی و پاسخ استعلامات چندباره ایشان در این پرونده‌های بی‌جان صرف می‌شود که در اغلب موارد، عملاً اثربخش نبوده و منتهی به حصول نتیجه و اجرای حکم غیابی نمی‌شود.

یکی از ابزارهای کارآمد قانونی در چنین مواردی، پیش‌بینی نهاد «مرور زمان اجرای احکام کیفری» است تا با خارج کردن این پرونده‌های مُسن از فرایند اجرا و متوقف کردن اجرای حکم غیابی آن‌ها، مدیریت بهینه منابع محدود موجود، برای به دست آوردن بیشترین ثمره عملی ممکن، محقق شود. به جز «مرور زمان شکایت کیفری» در جرایم قابل گذشت به شرح ماده ۱۰۶ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲، که از حیطة بحث ما خارج است، در دعاوی کیفری دو نوع مرور زمان دیگر پیش‌بینی شده است که عبارت‌اند از: «مرور زمان تعقیب (به معنای عام)» وفق ماده ۱۰۵ قانون مذکور و نیز «مرور زمان اجرای حکم کیفری» به شرح ماده ۱۰۷ همان قانون که این قسم اخیر محل بحث است. نظیر ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی را پیش از این، با تفاوت در شرایط شمول و مواعد، در ماده ۱۷۳ قانون منسوخ آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۱۳۷۸ شاهد بودیم و متناظر با ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی نیز ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ وجود داشت که بر اساس آن، قانون‌گذار مرور زمان اجرای احکام کیفری را به رسمیت شناخته بود.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود عمده تفاوت ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی با ماده ۱۰۷ همان قانون تمایز اعمال آن‌ها در مراحل مختلف دادرسی است، به نحوی که زمینه اعمال ماده ۱۰۵ پیش از صدور رأی قطعی و زمینه اجرای ماده ۱۰۷ پس از صدور حکم قطعی و در مرحله اجرای حکم فراهم می‌گردد. به همین دلیل نیز، حسب مورد، مرور زمان موضوع این ماده در مقایسه با ماده ۱۰۵

۱. از این پس: قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸

طولانی‌تر است. در این نوشتار بنا داریم تا مسئله مرور زمان احکام غیابی در امور کیفری را مورد بررسی قرار دهیم و برای پرسش‌ها و تردیدهایی که در این زمینه مطرح می‌شود، پاسخی درخور بیابیم. از جمله اینکه دعوی کیفری که منتهی به صدور حکم غیابی گردیده‌اند، اساساً مشمول مرور زمان کیفری قرار می‌گیرند یا تخصصاً از دایره شمول مقررات آن خارجند؟ همچنین، چنانچه پاسخ این سؤال مثبت است، مشمول ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی (مرور زمان صدور رأی) قرار می‌گیرند یا ماده ۱۰۷ (مرور زمان اجرای حکم) و بر فرض انقضای مواعد مندرج در این مواد، پرونده را می‌بایست با صدور قرار موقوفی تعقیب مختومه کرد یا با صدور قرار موقوفی اجرا. پاسخ این سؤالات به پرسش زیربنایی دیگری باز می‌گردد مبنی بر اینکه حکم غیابی «قطعی» محسوب می‌گردد یا خیر. برای انجام این پژوهش توصیفی، به روش کتابخانه‌ای کتب و مقالات مرتبط با آیین دادرسی اعم از مدنی و کیفری بررسی و رویه قضایی و نظرات مشورتی مرتبط نیز گردآوری و مورد تجزیه و تحلیل و نقد قرار خواهند گرفت. بدین ترتیب ابتدا به نظرات مشورتی متعددی که اداره کل حقوقی قوه قضائیه در این خصوص ارائه کرده است اشاره می‌شود و سپس، به کاوش پیرامون مفهوم «قطعیت آرا» خواهیم پرداخت. در ادامه، قطعی بودن احکام غیابی و شمول مقررات مرور زمان کیفری نسبت به این دسته از آرا مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. پیش از آن، خاطر نشان کنیم که در این نوشتار اولاً فرض بر آن است که حکم غیابی به محکوم علیه ابلاغ قانونی شده و ظرف مهلت‌های مقرر نسبت به آن، واخواهی و اعتراض (حسب مورد، تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی) به عمل نیامده است و ثانیاً اصل بزه انتسابی از نوع تعزیری و مشمول مقررات مرور زمان بوده و از حدود ماده ۱۰۹ قانون مجازات اسلامی خروج موضوعی دارد.

۱. مروری بر نظرات اداره حقوقی قوه قضائیه

مسئله اجرا یا عدم اجرای مقررات مرور زمان نسبت به احکام غیابی، پس از انقلاب اسلامی، برای اولین بار در زمان حاکمیت ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ مطرح شد؛ زیرا تا پیش از این، به لحاظ طرح دیدگاه‌های فقهی که مبین عدم مشروعیت مرور زمان بودند، نهاد مذکور از نظام دادرسی ایران اعم از مدنی و کیفری حذف شد. لذا با وضع قانون یادشده مراجع قضایی با توجه به اینکه در خصوص این نهاد با تردیدهایی روبه‌رو بودند استعلامات مکرر و متعددی را از اداره کل حقوقی قوه قضائیه به عمل آوردند. یکی از این تردیدها از آنجا نشئت می‌گرفت که از یک سو، در ماده ۱۷۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ اشاره گردیده بود که چنانچه از تاریخ اولین اقدام تعقیبی تا انقضای مواعد مندرج در این ماده، تعقیب متهم منتهی به صدور حکم نشود، مشمول مرور زمان تعقیب شده و تعقیب موقوف خواهد شد و از سوی دیگر، در ماده بعدی مقرر شده بود که هرگاه

حکم صادر گردد ولی از تاریخ «قطعیت آن» تا انقضای مواعد مقرر اجرا نشود، اجرای حکم موقوف می‌گردد. درج قید «قطعیت» حکم در ماده ۱۷۴ قانون فوق از یک‌سو و غیرقطعی‌پنداشتن حکم غیابی ابلاغ قانونی شده از سوی دیگر موجب پدید آمدن این سؤال شده بود که آیا حکم محکومیت غیابی متهم مشمول مرور زمان اجرای حکم مندرج در ماده اخیر می‌گردد یا خیر.

اداره حقوقی قوه قضائیه در مقطع زمانی مزبور طی نظرات مشورتی متعدد خود پیرامون این دو ماده، به پرسش فوق پاسخ منفی داده است. برای نمونه در نظریات شماره ۷/۳۰۴۰ مورخ ۸۵/۵/۱۱، ۱۳۸۳/۴/۲۹، ۷/۶۲۰۹ مورخ ۸۳/۸/۱۶، ۷/۶۴۹۹ مورخ ۸۳/۸/۲۷ و ۷/۳۵۴۱ مورخ ۷/۳/۵/۱۱ آورده است: «آرای غیابی مشمول مرور زمان نمی‌شود، مگر اینکه پس از ابلاغ واقعی و انقضای مهلت اعتراض و تجدیدنظر قطعی شده باشد.» نظریات شماره ۷/۴۱۶۷ مورخ ۸۳/۵/۲۸ و ۷/۴۲۲۸ مورخ ۸۳/۶/۱۲ هم اشاره دارند که صدور حکم غیابی در مورد محکوم علیه مستنداً به ماده ۱۷۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ قاطع مرور زمان می‌باشد و پس از صدور حکم تا زمان قطعیت آن، به دلیل حق واخواهی متهم، هیچ‌یک از دو مرور زمان تعقیب و اجرای حکم جاری نمی‌گردد. در پاسخ استعلامات دیگری که در این سال راجع به شمول مقررات مرور زمان مندرج در مواد ۱۷۳ و ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ به عمل آمده است، اداره حقوقی وفق نظرات شماره ۷/۵۴۰۰ مورخ ۸۳/۷/۲۳ و ۷/۵۸۸۲ مورخ ۸۳/۸/۴ صراحتاً اعلام می‌کند راه‌حلی وجود ندارد و این‌گونه پرونده‌ها می‌بایست تا حصول نتیجه و در غیر این صورت الی‌الابد در واحدهای اجرای احکام کیفری مفتوح بماند. این موضع در نظرات دیگری که از این اداره کل در ایام اجرای قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ صادر شده است، بر همان مبنای واحد به شرح فوق، تکرار و حتی این عقیده در واپسین روزهای اجرای مقررات مرور زمان قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ در نظریه شماره ۷/۲۵۶۶ مورخ ۹۱/۱۲/۲۰ مجدداً تأیید و تصریح شده است: «احکام غیابی که به لحاظ ابلاغ قانونی و مضمی مهلت‌های واخواهی و تجدیدنظر... به موقع اجرا گذاشته می‌شود تا زمانی که ابلاغ واقعی نشده مشمول مرور زمان موضوع ماده ۱۷۴ قانون مزبور و مشمول مرور زمان ماده ۱۷۳ هم نمی‌شود. زیرا در خصوص اتهام متهم حکم صادر شده است.»

بنابراین، همان‌گونه که مشاهده می‌شود اداره حقوقی، در زمان حکومت قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸، مُصرانه اجرای مقررات مرور زمان را نسبت به احکام محکومیت غیابی با ابلاغ قانونی مطلقاً رد کرده و آن‌ها را مشمول مواد ۱۷۳ و ۱۷۴ آن قانون ندانسته است. با وضع مواد ۱۰۵ و ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی، نظرات اداره حقوقی در این موضوع دستخوش تغییر شده و اصل مشمول مقررات مرور زمان در مورد احکام غیابی پذیرفته شد. وفق نظرات شماره ۷/۹۶/۸۲۰ مورخ

۹۶/۴/۱۱، ۷/۹۶/۱۱۹۱ مورخ ۹۶/۵/۲۹ و ۷/۹۶/۱۴۷۲ مورخ ۹۶/۶/۲۹ اداره مزبور، احکام غیابی مشمول مرور زمان موضوع ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی دانسته نشدند؛ زیرا مرور زمان موضوع این ماده مختص احکام قطعی است و از آنجا که احکام غیابی با ابلاغ قانونی طبق عقیده آن مرجع قطعی نمی‌باشند، این احکام را تحت شمول مرور زمان ماده ۱۰۵ آن قانون قرار داد. بدین ترتیب اگرچه اداره حقوقی هنوز هم معتقد است که حکم غیابی، جز پس از ابلاغ واقعی و انقضای مهلت‌های اعتراض، قطعی نبوده و در نتیجه از شمول مرور زمان اجرای حکم، که مبدأ آن تاریخ قطعیت حکم می‌باشد، خارج است، اما از آنجا که صدور حکم «قطعی» قاطع مرور زمان تعقیب و دادرسی در ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی است، لذا به‌رغم صدور و ابلاغ قانونی حکم غیابی، موضوع کماکان مشمول مرور زمان تعقیب (صدور حکم) باقی می‌ماند. آنچه در نظریه پیشین اداره حقوقی عجیب می‌نماید عقیده بر صدور قرار موقوفی اجرای حکم به استناد ماده ۱۰۵ است. در حالی که در نشست قضایی مورخ ۹۷/۵/۲۵ استان فارس (شهر استهبان) نظریه اکثریت قضات دایر بر شمول ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی نسبت به احکام غیابی بود. به استناد همین عقیده اداره حقوقی، کمیسیون هیئت عالی مرکز آموزش قوه قضائیه، نظریه اقلیت مخالف را صحیح و صائب تشخیص داد.^۱ به هر روی، نتایجی که از مجموع نظرات فوق قابل استنباط می‌باشد بدین شرح است:

۱. مطابق با عقیده اداره حقوقی، حکم غیابی که ابلاغ قانونی شده است قطعی محسوب نگردیده و آثار احکام قطعی را ندارد؛

۲. چنین احکامی مشمول مقررات مرور زمان اجرای حکم قرار نمی‌گیرند؛

۳. اگرچه در زمان حکومت قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ باور اداره مذکور بر این بود که احکام غیابی مشمول مرور زمان تعقیب (از شروع تعقیب تا صدور حکم) نیز نمی‌گردند، منتها با لازم‌الاجرا شدن قانون مجازات اسلامی، اداره حقوقی از این نظر عدول کرد و معتقد است دعاوی کیفری که منتهی به صدور حکم غیابی شده‌اند، چون حکم قطعیت نیافته است، لذا مشمول مرور زمان تعقیب موضوع ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی قرار دارند. با این حال، نوع قرار و به دلالت التزامی مرجع صدور آن را به ترتیب قرار موقوفی اجرا و شعبه اجرای احکام پنداشته است. در ادامه خواهیم دید که اداره حقوقی به هیچ‌کدام از نتایج فوق وفادار نبوده و در موقعیت‌های متفاوت، نظرات دیگری را در تعارض با آن‌ها و در تأیید نظر مختار صادر کرده است. لکن پیش از آن باید دید که مفهوم حکم قطعی چیست و معیارهای شناخت آن کدام است.

1. <https://www.neshast.org/Home/GetPublicJSessionTranscript/9efec1c-719a-4af3-004d-08d62a949684>.

۲. مفهوم حکم قطعی

تعریف حکم قطعی در قانون نیامده است. از همین رو، در برخی نوشته‌های حقوقی و بعضاً رویه قضایی گفته می‌شود: «حکم قطعی حکمی است که از رهگذر طرق عادی شکایت از آرا یعنی واخواهی و تجدیدنظرخواهی^۱، قابل اعتراض نباشد» (فراهانی، ۱۳۸۶: ۴۴ و ۴۸). مطابق این رویکرد، رأیی که غیابی و قابل واخواهی است چون هنوز یکی از طرق عادی اعتراض به روی آن مفتوح است، غیرقطعی می‌باشد. این در حالی است که با مذاقه در دکترین حقوقی نتیجه دیگری عاید می‌شود. استاد شمس در تعریف حکم قطعی آورده‌اند: «حکمی است که قابل هیچ‌یک از طرق عادی شکایت (واخواهی، تجدیدنظر) نباشد... تمام احکام حضوری صادره از دادگاه تجدیدنظر استان قطعی است. همچنین، حکم چنانچه در اصل قابل واخواهی و یا تجدیدنظر بوده و محکوم‌علیه در مهلت مقرر نسبت به آن، واخواهی و (یا) تجدیدنظر ننماید، قطعی محسوب می‌شود» (شمس، ۱۳۸۱: ۲۴۰). در این تعریف، ایشان تفاوتی میان ابلاغ واقعی با ابلاغ قانونی حکم غیابی به محکوم‌علیه قائل نشده و حکم غیابی را که در مهلت مقرر نسبت به آن اعتراض نشده است مطلقاً حکم قطعی به شمار آورده‌اند. بدین ترتیب از این منظر، به طور خلاصه در تعریف حکم قطعی آورده‌اند که «حکم قطعی حکمی است که قابل واخواهی یا تجدیدنظرخواهی نباشد؛ همچنین، احکامی که قابل واخواهی یا تجدیدنظر هستند اما در مهلت قانونی مورد اعتراض قرار نمی‌گیرند، قطعی محسوب می‌شوند» (احمدی، ۱۳۹۳). برخی دیگر رأی قطعی را به رأی لازم‌الاجرا تعبیر نموده‌اند که یا غیرقابل اعتراض است یا قابل اعتراض که در فرض اخیر، با تأیید در مرجع بالاتر یا عدم استفاده از حق اعتراض و انقضای مهلت آن، قطعیت یافته است (به نقل از: خدابخشی و دیگران، ۱۳۹۷: ۳۶۳). این نتیجه به تأیید سایر صاحب‌نظران آیین دادرسی مدنی نیز رسیده است و در نزد اینان، حکمی قطعی است که: (۱) از مرجع تجدیدنظر صادر شده یا (۲) مهلت تجدیدنظرخواهی آن سپری شده یا (۳) اصولاً غیرقابل تجدیدنظر است و (۴) احکام غیابی نیز که مهلت واخواهی و تجدیدنظرخواهی آن سپری شده، قطعی محسوب می‌شود، لذا اعاده دادرسی نسبت به آن‌ها جایز است (کریمی، بی تا: ۱۴۲؛ بهشتی و مردانی، ۱۳۸۱: ۱۲۵ و ۱۲۶).

اما در تعریف دیگری از حکم قطعی، قطعیت یک رأی تنها در برابر قابلیت یا عدم قابلیت طرح طرق عادی اعتراض به آن نزد مرجع بالاتر (دادگاه تجدیدنظر یا دیوان عالی) سنجیده می‌شود. به

۱. باید در نظر داشت که در دعاوی کیفری، در حدود ماده ۴۲۸ قانون آیین دادرسی کیفری، فرجام‌خواهی جزء طرق عادی اعتراض به آرا محسوب می‌شود.

عبارت دیگر، در این تعریف عدم قابلیت وخواهی شرط قطعیت رأی دانسته نشده است.^۱ لذا در این دیدگاه وجود یا عدم امکان وخواهی در ماهیت رأی قطعی تأثیری ندارد. لذا در این دیدگاه رأی قطعی نسبت به وخواهی لابلشرط به شمار می‌رود. برای مثال، مرحوم دکتر متین دفتری در تعریف مختصری آورده است: «حکم قطعی حکمی است که نتوان از آن تجدیدنظر خواست.» نویسندگان دیگری نیز از همین تعریف تبعیت کرده‌اند: «رأیی که نتوان از آن پژوهش‌خواهی کرد یا اینکه در پی پژوهش‌خواهی صادر شده باشد، قطعی و در غیر این صورت، غیرقطعی نامیده می‌شود» (رضایی‌نژاد، ۱۳۹۰: ۱۸۸؛ حشمدرار، ۱۳۹۶؛ تیموری‌نیا و جلالیان، ۱۳۹۵: ۲؛ میرکمالی و کاظمی، ۱۳۹۶: ۶۴). با این همه بر اساس این رویکرد نیز حکم غیابی پس از انقضای مهلت‌های اعتراض قطعی است؛ چراکه تحت این شرایط قابل تجدیدنظرخواهی نیست و تنها امکان وخواهی از آن وجود دارد و امکان تجدیدنظر از رأی صادره پس از وخواهی نیز مانع این برداشت نمی‌باشد. به این تعریف که از مواد ۳۳۰ و ۳۶۷ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ و ماده ۴۲۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ نیز برمی‌آید، برخی صاحب‌نظران خدشه وارد کرده‌اند که ممکن است حکمی غیرقابل تجدیدنظر باشد، اما قطعی نیز نباشد. مصداق بارز آن، حکم غیابی است که چه بسا قابل درخواست تجدیدنظر نیست اما چون به‌طور غیابی صادر شده لذا قابل وخواهی است (ماده ۳۶۴) و تبصره ۱ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ دلالت دارد حکم غیابی که قابل وخواهی باشد در «مهلت قانونی برای وخواهی» قطعی نیست. از این عبارت نیز که درصدد اصلاح تعریف پیش‌گفته می‌باشد چنین برمی‌آید که حکم غیابی دادگاه تجدیدنظر پس از انقضای مهلت وخواهی و عدم اعتراض قطعی می‌گردد.

با این‌همه، به‌نظر می‌رسد رابطه «حکم قطعی و غیرقابل اعتراض» و «حکم غیابی قابل وخواهی» رابطه عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی ممکن است حکمی قطعی باشد ولی غیابی و قابل وخواهی، کما اینکه در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ و هم در قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ مبحث وخواهی، در ذیل بخش «اعتراض به آرا»، که حسب مورد شامل تجدیدنظرخواهی و فرجام‌خواهی می‌شود، نیامده است و مقنن مراد خود از «قطعی یا غیرقطعی بودن رأی» را با عنوان و

۱. در ماده ۷ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ آمده است: «احکام دادگاه‌های عمومی و انقلاب قطعی است مگر در مواردی که در این قانون قابل نقض و تجدیدنظر پیش‌بینی شده است». با توجه به اینکه نقض واژه عامی است که چه از طرق عادی و چه از طرق فوق‌العاده ممکن است رخ دهد، لذا این تعریف از احکام قطعی قابل انتقاد بوده و کمکی به شناخت آن‌ها نمی‌کند. همچنین است ماده ۵ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹.

محتوای بخش «اعتراض به آراء» بیان کرده است. منطوق مواد ۴۲۶ تا ۴۲۸ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ حکایت از این اصل دارد که آرای کیفری اصولاً و حسب مورد قابل تجدیدنظرخواهی در دادگاه تجدیدنظر یا قابل فرجام در دیوان عالی کشور هستند و لکن به طور استثنایی برخی آرای بدوی قطعی و «غیرقابل تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی» و به عبارت منطبق با عنوان بخش چهارم این قانون «غیرقابل اعتراض» می‌باشند. بنابراین در جرایم تعزیری درجه ۱ تا ۷ وفق مواد ۴۰۶ و ۴۲۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ اگر حکم محکومیت بدوی غیابی باشد، هم قابل‌خواهی است و هم قابل‌اعتراض، یعنی تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی و اگر حضوری باشد، قابل‌خواهی نیست اما قابل‌اعتراض، یعنی تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی است. حال آنکه، طبق ماده ۴۲۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، حکم محکومیت بدوی در جرایم تعزیری درجه ۸ و طبق ماده ۴۴۳ همین قانون، حکم محکومیت دادگاه‌های تجدیدنظر اگر حضوری باشد، قطعی است و غیرقابل‌خواهی و اگر غیابی باشد، باز هم قطعی است لیکن قابل‌خواهی. بدیهی است که اگر قطعیت رأی به معنی غیرقابل‌اعتراض بودن آن به طرق عادی اعتراض به آراء باشد و خواهی یکی از طرق عادی اعتراض به آراء دانسته شود، اجتماع نقیضین حاصل می‌آید؛ زیرا آراء مذکور به خاطر غیابی بودن بنا به عقیده کسانی که اعتراض را شامل و خواهی نیز می‌دانند، طبق مواد ۴۰۶ و ۴۶۱ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ قابل‌اعتراض می‌باشند و درعین حال به تصریح مواد ۴۲۷ و ۴۴۳ همین قانون، این دو حکم غیابی، غیرقابل‌تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی و در نتیجه قطعی و غیرقابل‌اعتراض اند. حال آنکه یک حکم در آن واحد نمی‌تواند هم قابل‌اعتراض باشد، هم غیرقابل‌اعتراض.

نکته مغفول‌مانده این است که در مقررات هر دو قانون آیین دادرسی مدنی و کیفری، اعتراض بما هو اعتراض (که شامل و خواهی نمی‌شود) نسبت به رأی حضوری بدوی غیرقطعی، اعم از حکم و قرار و اعم از برائت یا محکومیت، مصداق دارد. اما و خواهی فقط مخصوص حکم (نه قرار) محکومیت (نه برائت یا بی‌حقی) غیابی (نه حضوری) است. فلذا ریشه اختلاف در لفظ «اعتراض» است که مشترک لفظی است، لکن در لسان مقنن در هر دو قانون شکلی فوق، در استفاده از کلمه اعتراض، «و خواهی» اراده نشده و هر جا مراد اعتراض به رأی غیابی بوده، مقنن از لفظ «و خواهی» استفاده کرده است.^۱ شایان ذکر است که قطعی بودن رأی دادگاه تجدیدنظر متعاقب و خواهی

۱. به نظر می‌رسد اینکه به ذهن حقوق‌دانان کشور ما از واژه اعتراض به آراء و خواهی نیز متبادر می‌شود، گذشته از اینکه و خواهی محکوم‌علیه داخل در معنای لغوی اعتراض است، ریشه تاریخی دارد؛ چراکه در قوانین شکلی پیش از انقلاب یعنی اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۲۹۰ (ماده ۱۱۰)، اصول محاکمات جزایی مصوب ۱۲۹۱ (ماده ۲۷۵) و

محکوم علیه از حکم غیابی آن مرجع در ذیل مواد ۳۶۴ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ و ۴۶۱ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ مفهوم مخالف ندارد و نباید از آن چنین استنباط شود که در مهلت واخواهی حکم غیابی صادره نسبت به طرف دیگر یا دادستان غیرقطعی و قابل اعتراض است. بلکه مقصود مقنن در دو ماده پیش گفته این است که اولاً محکوم علیه تنها حق واخواهی نسبت به این حکم غیابی دارد و نه حق تجدیدنظر (یا فرجام خواهی کیفری) از رأی قطعی مرجع تجدیدنظر (طبق ماده ۳۶۵ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ و ۴۴۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲). ثانیاً تا پیش از انقضای مهلت واخواهی وی رأی لازم الاجرا نمی باشد. با این تفاسیر، رأی غیرقطعی را باید رأی دانست که دارای هر دو ویژگی ذیل است: ۱) قابل اعتراض به طرق عادی است (یعنی طرقی که دارای اثر تعلیقی می باشند) و ۲) رسیدگی به اعتراض طبق قانون در مرجع بالاتری از مرجع صادرکننده رأی به عمل می آید. بر این مبنا، در تعریف موجزی از رأی قطعی می توان گفت: «رأیی است که قابل اعتراض به طرق عادی در مرجع بالاتر نیست». رسیدگی به واخواهی چون در مرجع بالاتر صورت نمی پذیرد، لذا در سنجش قطعیت یا عدم قطعیت رأی محلی از اعراب ندارد.

۳. قطعیت احکام غیابی و شمول مرور زمان

تا اینجا دانستیم که در دکتترین حقوقی، حکم غیابی اگر به محکوم علیه ابلاغ واقعی شده باشد، چنانچه در مهلت های قانونی حسب مورد از آن واخواهی و تجدیدنظرخواهی (یا فرجام خواهی کیفری) به عمل نیاید، بی تردید مصداق حکم قطعی محسوب می شود. لکن در فرض ابلاغ قانونی آن در قطعی محسوب شدن حکم غیابی تردید شده است که با توجه به تحلیلی که از مفهوم قطعیت رأی و رابطه عموم و خصوص من وجه آن با واخواهی به عمل آمد به نظر می رسد در قطعی محسوب شدن حکم غیابی در فرض ابلاغ قانونی آن نیز نباید تشکیک کرد و اینکه ممکن است در آینده از حکم غیابی واخواهی صورت پذیرد مانع از آن نیست، مادامی که واخواهی به عمل نیامده است، حکم غیابی را پس از انقضای مهلت های عادی اعتراض به آرا قطعی محسوب کنیم و تمامی آثار احکام قطعی نظیر لازم الاجرا بودن و شمول مرور زمان اجرای حکم را بر احکام غیابی که ابلاغ قانونی شده اند نیز مجرا بدانیم. چنان که در مورد آرای حضوری قابل اعتراض نیز کماکان امکان اعتراض و رسیدگی به آن بعد از انقضای مهلت آن وجود دارد؛ زیرا اگر دادگاه بدوی طبق ماده ۴۳۲

قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ (ماده ۱۷۴) از درخواست محکوم علیه غیابی جهت رسیدگی مجدد تعبیر به «اعتراض» شده بود، هر چند همانند قوانین فعلی، مبحث واخواهی ذیل فصل شکایت یا پژوهش نسبت به آرای بدوی آن قوانین منسوخ شده نیامده بود.

قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ با قبول عذر موجه قرار قبول درخواست معترض را صادر کند، اجرای رأی متوقف و پرونده جهت رسیدگی به مرجع اعتراض ارسال می‌شود و اگر هم دادگاه بدوی قرار رد درخواست معترض را صادر کند، این قرار قابل اعتراض است و دادگاه‌های تجدیدنظر یا دیوان عالی کشور می‌توانند با موجه دانستن عذر معترض (در حدود مقررات)، اعتراض وی را در مهلت تلقی و قرار بدوی را نقض کنند. در این حالت نیز اجرای آن رأی حضوری که به دلیل انقضای مهلت طبق صدر بند ب ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ قطعی محسوب شده و اجرا شده بود، تا تعیین تکلیف نهایی اعتراض معترض متوقف می‌شود. اما هیچ‌کس چنین رأیی را با وجود احتمال پذیرش اعتراض به آن غیرقطعی محسوب نکرده و در شمول مرور زمان نسبت به آن‌ها تردیدی روا نداشته است. لذا همان طور که در صورت عدم تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی نسبت به رأی حضوری در مهلت اعتراض به آن و در صورت عدم واخواهی و تجدیدنظر یا فرجام از حکم غیابی در مهلت مقرر قانونی، هر دو رأی موصوف مشمول صدر بند ب ماده ۴۹۰ قرار گرفته و قطعی محسوب شده و لازم الاجرا می‌باشند، بنابراین تفصیل رویه قضایی، دکترین و اداره حقوقی برای شمول مرور زمان به رأی حضوری که طبق صدر بند ب ماده ۴۹۰ قطعی شده و عدم شمول مرور زمان به رأی غیابی که آن هم مشمول صدر همین بند است، فاقد مبنا و توجیه اقتناع‌آور است. از این رو به نظر می‌رسد این دیدگاه عدم شمول مرور زمان بر حکم غیابی مشمول بند ب ماده ۴۹۰ است که نیاز به استدلال و استناد دارد، نه دیدگاه مختار که موافق اصل است.

همچنین در ذیل بند ب ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ تصریح ظریف و دقیقی وجود دارد که همانند صدر آن شایسته تدقیق است. در بندهای الف، پ و ت این ماده مصادیق آراء قطعی به عنوان آراء لازم الاجرای کیفری بیان شده است. منتها در ذیل بند ب به ظرافت آمده است: «رأیی که در مهلت قانونی نسبت به آن واخواهی یا درخواست تجدیدنظر یا فرجام نشده باشد یا درخواست تجدیدنظر یا فرجام آن رد شده باشد.» مقنن در مورد رأیی که درخواست واخواهی آن رد شده، سکوت کرده و چنین رأیی را قطعی و لازم الاجرا اعلام نکرده است. توضیح اینکه حکم محکومیت غیابی یا صادره از دادگاه‌های کیفری بدوی است یا دادگاه‌های تجدیدنظر. حکم غیابی دادگاه تجدیدنظر مشمول ماده ۴۴۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ و بند پ ماده ۴۹۰ بوده و قطعی است و اساساً مشمول بند ب آن نمی‌باشد و پس از انقضای مهلت واخواهی، حکم غیابی تجدیدنظر لازم الاجراست و اگر قرار رد واخواهی محکوم‌علیه هم صادر شود، این قرار به تبع اصل رأی قطعی است (مستنداً به ماده ۴۴۳ و تبصره ۲ ماده ۴۲۷ و ذیل ماده ۴۶۱). منتها در مورد حکم غیابی بدوی بند ب ماده ۴۹۰ باید در جمع با تبصره ۲ ماده ۴۰۶ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲

دیده شود و حکم کیفری بدوی صادره پس از رسیدگی به وخواهی محکوم‌علیه، اصولاً غیر قطعی و قابل تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی کیفری است و در نتیجه نمی‌تواند لازم‌الاجرا باشد تا در ذیل بند ب ماده ۴۹۰ از آن نام برده شود. بنابراین روشن است همان‌گونه که در نتیجه‌گیری از قسمت قبل بیان شد وجود یا عدم امکان وخواهی تأثیری در قطعی‌بودن یا نبودن رأی ندارد و به همین علت نیز مقنن بین حکم قطعی و حکم غیابی تفاوت ماهیتی قائل است. بنابراین به‌رغم قطعی دانستن رأی، در صورت رد شدن درخواست تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی محکوم‌علیه، در ذیل بند ب ماده ۴۹۰ رد شدن وخواهی سبب قطعی شدن رأی وخواسته تلقی نشده است، لکن در صدر همین بند، آثار و احکام مترتب بر احکام قطعی، در صورت عدم وخواهی و عدم اعتراض به احکام غیابی در مهلت‌های مقرر قانونی، بر احکام غیابی نیز بار شده است.

در واقع، می‌توان بر آن بود که احکام غیابی پس از انقضای مهلت‌های مقرر و عدم وخواهی یا اعتراض محکوم‌علیه، از قطعیت موقتی یا متزلزل برخوردار می‌گردند. لذا این تعبیر نیز که در حکم احکام قطعیت یافته می‌باشند تعبیری تسامحی است (فراهانی، ۱۳۸۶: ۴۵)؛ چراکه حقیقتاً متصف به وصف قطعیت می‌شوند منتها قطعیتی که متزلزل است و ممکن است با وخواهی خارج از مهلت محکوم‌علیه و پذیرش آن از بین برود. به هر روی، متزلزل بودن قطعیت حکم غیابی به‌قاعده مانع از بارکردن آثار حکم قطعی نمی‌باشد. با دقت در متون قانونی یادشده، همین نتیجه که احکام غیابی دست‌کم پس از انقضای مهلت وخواهی و تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی کیفری قطعی محسوب می‌شوند قابل تأیید است. تنها تفاوتی که باید در نظر داشت و منشأ آثاری نیز در چهارچوب قانون می‌باشد این است که حکم غیابی ابلاغ واقعی شده که در مهلت مقرر مورد وخواهی و تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی کیفری قرار نگرفته، همانند رأی حضوری که در مهلت مقرر قانونی مورد اعتراض واقع نشده، امکان وخواهی و تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی (اعتراض) به آن اصولاً ممکن نیست و قطعیت آن کمتر دستخوش تزلزل قرار می‌گیرد؛ اما حکم غیابی ابلاغ قانونی شده هم اگرچه پس از انقضای مهلت‌ها و عدم وخواهی و اعتراض، همانند دو رأی اشاره‌شده و طبق صدر بند ب ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ قطعی محسوب شده و لازم‌الاجراست، لکن قطعیت و اجرای آن بیشتر در معرض تزلزل و توقف است؛ زیرا تبصره ۲ ماده ۴۰۶ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ بی‌هیچ تشریفات صرف درخواست وخواهی محکوم‌علیه را مسموع و سبب توقف اجرای رأی دانسته است: «... هرگاه حکم دادگاه ابلاغ واقعی نشده باشد، محکوم‌علیه می‌تواند ظرف بیست روز از تاریخ اطلاع، وخواهی کند که در این صورت، اجرای رأی متوقف و متهم تحت‌الحفظ به همراه پرونده به دادگاه صادرکننده حکم اعزام می‌شود...».

به‌علاوه، این نتیجه از عبارت مندرج در تبصره ۱ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ نیز که به‌نظر می‌رسد درصدد تکرار مفاد ماده ۱۷۵ قانون آیین دادرسی مدنی سابق (مصوب ۱۳۱۸) در قانون جدید می‌باشد قابل‌استنباط است. وفق مقرره مزبور، «چنانچه ابلاغ واقعی به شخص محکوم‌علیه میسر نباشد و ابلاغ قانونی به عمل آید، آن ابلاغ معتبر بوده و حکم غیابی پس از انقضای مهلت قانونی و قطعی شدن به موقع اجرا گذارده خواهد شد». به‌روشنی از متن ماده مذکور چنین برمی‌آید که پس از سپری شدن مهلت‌های قانونی اعتراض به حکم غیابی از سوی محکوم‌علیه با وجود ابلاغ قانونی آن، حکم غیابی صادره قطعی محسوب شده و به همین دلیل به موقع اجرا گذاشته می‌شود. این همان رویکردی است که در بند ب ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ نیز عیناً ملاحظه می‌گردد. بنابراین سیاست‌گذاری مقنن در این بخش در هر دو حوزه آیین دادرسی مشابه می‌باشد. بیشتر آنکه وفق ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹، تنها نسبت به احکام قطعیت‌یافته امکان اعاده دادرسی وجود دارد. مقنن در ماده بعد مهلت درخواست اعاده دادرسی را مشخص کرده که در بند دوم ماده مزبور این مدت را نسبت به آراء غیابی از تاریخ انقضای مهلت واخواهی و تجدیدنظرخواهی حسب مورد ۲۰ روز یا ۲ ماه تعیین کرده است. بر این اساس، با کنار هم گذاشتن مواد ۴۲۶ و ۴۲۷ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ نتیجه آن می‌شود که مقنن آراء غیابی را که مهلت واخواهی و تجدیدنظرخواهی آن‌ها به پایان رسیده است قطعی محسوب می‌کند و درخواست اعاده دادرسی نسبت به آن‌ها را قابل طرح می‌داند.

۴. نقد نظرات اداره حقوقی در پرتو دکترین و تفسیر منطقی قانون

چنان‌که پیش‌تر بیان شد اداره حقوقی در ابتدای مطرح‌شدن مبحث مرور زمان در مواد ۱۷۳ و ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ از سابقه تقنینی موضوع و دکترین حقوقی جاافتاده چشم‌پوشی کرده و حکم غیابی با ابلاغ قانونی را، ولو پس از انقضای مهلت‌های اعتراض، غیرقطعی پنداشته و در نتیجه در ابتدا یکی از آثار احکام قطعی کیفری که شمول مرور زمان اجرا از تاریخ قطعیت می‌باشد را از این دسته از احکام به‌کلی دریغ کرده بود. پس از تصویب مواد ۱۰۵ تا ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی، به‌دلیل عدم اصلاح مبنای مذکور، نظرات مشورتی اداره حقوقی تعدیل و احکام مذکور مشمول مرور زمان اجرای مقرر در ماده ۱۰۷ دانسته نشدند، منتها شمول مرور زمان تعقیب موضوع ماده ۱۰۵ بر آن‌ها پذیرفته شد. با توجه به تحلیل ارائه‌شده از مفهوم قطعیت رأی و رابطه آن با حکم غیابی و نهاد واخواهی، در قطعی و لازم‌الاجرا محسوب‌شدن احکام غیابی پس از ابلاغ آن‌ها اعم از واقعی و قانونی و انقضای مهلت اعتراض تردیدی باقی نمی‌ماند. منتها در نقد عقیده اداره مذکور،

که نظرات مشورتی آن عموماً مورد عمل قضات قرار می‌گیرد، باید خاطر نشان ساخت که این نظر با ایرادات نظری و عملی جدی به شرح زیر روبه‌روست:

۱. در این‌گونه پرونده‌ها طبق عقیده اداره حقوقی، باید رأی کیفری صادره از دادگاه ذی‌صلاح را که قانوناً لازم‌الاجراست نادیده انگاشت و فرض کرد که اساساً پرونده منتهی به صدور رأی آن هم از نوع حکم در ماهیت امر نشده است. در حالی که نمی‌توان صدور حکم را به کلی نادیده گرفت و در این موارد از حیث مرور زمان آن‌گونه رفتار کرد که در پرونده‌های در جریان رسیدگی مقدماتی یا محاکماتی عمل می‌شود، گویی که اساساً حکمی صادر نشده و موضوع مشمول مرور زمان تعقیب است. صدور حکم، اعم از حضوری و غیابی، طبق ماده ۳۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ مستلزم اعلام ختم دادرسی است و صدور حکم مهم‌ترین واقعه در رسیدگی به دعاوی است که موجب مختومه شدن موضوع در دادگاه و آغاز عملیات اجرایی می‌شود. حال چگونگی است در حالی که عملیات اجرایی مدتی است آغاز شده با گذشت مهلت مقرر در ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی باید از حکم و کلیه اقدامات انجام شده صرف نظر کرده و ادعا کرد که موضوع مشمول مرور زمان تعقیب و دادرسی شده در حالی که مرحله تعقیب و دادرسی با صدور حکم محکومیت متهم پایان یافته است.

۲. عقیده اداره حقوقی با این مشکل جدی و تعارض درونی روبه‌روست که مشخص نیست واحد اجرای احکام کیفری، بر فرض که موضوع مشمول مرور زمان ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی شده باشد، باید چه تصمیمی اتخاذ کند. از یک سو، گفته شد که با صدور حکم، دادگاه ختم دادرسی را اعلام می‌کند و سپس مبادرت به انشای حکم می‌ورزد و استناد واحد اجرای احکام به ماده مزبور با تصمیم دادگاه در تعارض قرار می‌گیرد. چه آنکه استناد به این ماده به معنای مفتوح بودن جریان دادرسی و تحقیقات است آن هم در مرحله اجرای احکام. از سوی دیگر، استناد به ماده مذکور و پذیرش مشمول مرور زمان تعقیب می‌بایست منتهی به صدور «قرار موقوفی تعقیب» گردد. این در حالی است که صدور قرار موصوف از شعب تحقیق در دادرسی و دادگاه پیش از صدور حکم محکومیت قابل تصور است و این امر از موارد مورد اجماع در دکترین و رویه قضایی است. به علاوه، صدور قرار موقوفی تعقیب، از شئون مقام تحقیق دادرسی است، نه قاضی اجرای احکام کیفری و پس از صدور نیز نیاز به موافقت دادستان دارد. بنابراین، چگونه شعبه اجرای احکام کیفری دادرسی که در مقام انجام تحقیقات مقدماتی نیست می‌تواند قرار موقوفی تعقیب صادر کند، حال آنکه تعقیب با فلسفه وجودی شعب اجرا ناسازگار بوده و با ورود پرونده به این واحد، مرحله تعقیب پایان یافته تلقی می‌شود. وانگهی قرار موقوفی تعقیب به حکم ماده ۲۷۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ از ناحیه شاکی قابل اعتراض است. حال سؤال این است که اگر واحد اجرای احکام قرار موقوفی تعقیب صادر

کند، آیا از ناحیه شاکی که اکنون سمت محکوم‌له را دارد قابل اعتراض است؟ برای فرار از این اشکالات، اداره حقوقی در نظریه شماره ۷/۹۶/۱۴۷۲ مورخ ۹۶/۶/۲۹ اشاره داشته است که در صورت شمول مرور زمان تعقیب به استناد ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی، واحد اجرای احکام قرار موقوفی اجرا صادر خواهد کرد. نادرستی این عقیده روشن است. زیرا طبق ماده ۱۳ و ۵۰۵ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ ناظر بر ماده ۱۰۵ و ۱۰۶ قانون مجازات اسلامی در صورت شمول مرور زمان شکایت و تعقیب، تعقیب متهم در مراحل قبل از صدور حکم با صدور قرار موقوفی تعقیب موقوف می‌شود و صدور قرار موقوفی اجرا فقط در مورد «اجرای مجازات» صادر می‌شود و اجرای حکم محکومیت محکوم‌علیه را موقوف می‌کند و نه «تعقیب متهم» را.

۳. به طور کلی، گستره ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی مربوط به مرحله اجرای احکام نمی‌باشد و استناد به این ماده جهت صدور قرار موقوفی تعقیب یا اجرا و مختومه نمودن پرونده ممکن نمی‌باشد. این بدان خاطر است که پس از صدور حکم (رأی) در دادرسی کیفری سه حالت قابل تصور است: الف) حکم کیفری صادره حضوری و غیرقابل اعتراض است (بند الف، پ، ت ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲). در این صورت تردیدی نیست که این حکم در زمان انشای خود به نحو قطعی اصدار می‌یابد و قاطع مرور زمان موضوع ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی می‌باشد. لذا پس از صدور آن امکان بازگشت به ماده مذکور و استناد به آن وجود ندارد و تنها مرور زمان اجرا مندرج در ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی امکان شمول دارد.

ب) حکم کیفری صادره غیابی و قابل وخواهی می‌باشد یا حضوری و قابل اعتراض از طرق عادی (حسب مورد، تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی) و در مهلت، توسط یکی از طرفین یا دادستان و یا همه آنها تحت وخواهی یا اعتراض قرار می‌گیرد (مواد ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۶۱ و نیز ۴۲۶ تا ۴۲۸ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲). در این فرض حکم غیابی یا غیرقطعی است و با ورود فرایند دادرسی به مرحله رسیدگی به اعتراض، مرجع رسیدگی‌کننده (اعم از آنکه دادگاه صادرکننده حکم غیابی باشد (وخواهی) یا مرجع عالی اعتراض (دادگاه تجدیدنظر یا دیوان عالی) و نه قاضی اجرای احکام کیفری) در صورت شمول مرور زمان صدور حکم موضوع ماده ۱۰۵، در مورد موقوفی تعقیب متهم تصمیم مقتضی را اتخاذ نموده و در غیر این صورت، رأی (قرار یا حکم) جدید خود را صادر می‌نماید.

ج) حکم صادره قابل وخواهی یا اعتراض به طرق عادی می‌باشد اما هیچ‌یک از طرفین در مهلت حسب مورد وخواهی یا اعتراض نمی‌کنند (بند ب ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲).

در این حالت، با انقضای مهلت اعتراض، حکم صادره قطعی محسوب می‌شود و آثار و احکام حکم قطعی بر آن بار می‌شود.^۱ بنابراین، همانند فرض اول قاطع مرور زمان ماده ۱۰۵ بوده و امکان بازگشت و استناد به این ماده در مرحله بعد یعنی اجرای احکام میسر نمی‌باشد. چنانچه عقیده اداره حقوقی مورد پذیرش باشد، چون در این فرض تا پیش از انقضای مواعد مرور زمان تعقیب، حکم قطعی صادر نشده لذا یا باید دادگاه بدوی از حکم محکومیت قبلی خود عدول کرده و قرار موقوفی تعقیب صادر کند (که خلاف قاعده فراغ دادرسی است) یا اینکه اجرای احکام اقدام به صدور قرار موقوفی تعقیب کند که در جایگاه قانونی صدور آن نیست و یا قرار موقوفی اجرا صادر کند، منتها به استناد شمول مرور زمان تعقیب.

در هر سه حالت، صدور حکمی که در زمان انشا صحیحاً وفق مقررات و از سوی مرجع ذیصلاح صادر شده امری عبث بوده است؛ چراکه قابلیت اجرایی ندارد. در حالی که در فرض مذکور، عدم اعتراض طرفین کاشف از قطعی محسوب شدن حکم اصداری وفق بند ب ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ و لازم الاجرا شدن آن است. این امر قاطع مرور زمان صدور حکم موضوع ماده ۱۰۵ بوده و پس از آن مرور زمان اجرا آغاز خواهد شد. لذا مجرای اعمال ماده ۱۰۵ تنها در شعب تحقیق اعم از دادرسی، دادگاه بدوی و تجدیدنظر می‌باشد و هرگز ناظر بر مرحله اجرا نخواهد بود. به علاوه، اداره حقوقی در نظریه شماره ۷/۳۸۲۱ مورخ ۱۳۸۲/۵/۱۶ بیان داشته است: «در احکام قطعی غیابی که مدت و اخواهی و همچنین تجدیدنظرخواهی آن پایان یافته و بر طریق ابلاغ قانونی قطعی شده باشد لازم الاجرا بوده و به دایره اجرا فرستاده می‌شود؛ ولی این امر موجب سلب حق و اخواهی متهم نبوده و محکوم علیه غیابی به محض اطلاع می‌تواند و اخواهی کند. بنابراین، اجرای حکم شمول مرور زمان موضوع ماده (۱۷۴) قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ نمی‌گردد» (به نقل از: قاسم‌پور، ۱۳۷۴: ۱۰۰). همان گونه که ملاحظه می‌شود در این نظریه به رغم پذیرش قطعیت احکام غیابی که ابلاغ قانونی شده‌اند، شمول مرور زمان اجرا بر آن‌ها بدون هرگونه استدلال یا استنادی رد شده است.

۴. عقیده اداره حقوقی راجع به شمول مرور زمان تعقیب در مرحله اجرای احکام غیابی با ابهام نیز روبه‌روست؛ چراکه مبدأ احتساب این مرور زمان در مرحله مذکور نامشخص می‌باشد. توضیح آنکه به حکم ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی مبدأ مرور زمان تعقیب از تاریخ آخرین اقدام تعقیبی

۱. هرچند ممکن است پس از انقضای مهلت‌های مقرر، چه حکم غیابی باشد چه حضوری، مورد و اخواهی (ماده ۴۰۶ و ۴۶۱ قانون آیین دادرسی کیفری) یا اعتراض (ماده ۴۳۲ قانون آیین دادرسی کیفری) قرار بگیرد و اجرای حکم تا زمان رسیدگی به و اخواهی یا اعتراض متوقف شود.

و تحقیقی محاسبه خواهد شد. حال که پرونده با صدور حکم غیابی به اجرای احکام ارسال شده و سؤال این است که در پرونده مذکور آخرین اقدام تعقیبی و تحقیقی کدام است؟ به این پرسش پاسخ‌های متفاوتی می‌توان داد که هرکدام ملاک عمل قرار گیرد، نه تنها تشتت رویه را فراهم می‌آورد بلکه بر کمی یا زیادت مدت احتساب مرور زمان تعقیب نیز اثرگذار است:

الف) برخی معتقدند آخرین اقدام تحقیقی یا تحقیقی مربوط به مرحله دادسراست و این نوع مرور زمان از مبدأ تاریخ کیفرخواست باید مورد محاسبه قرار گیرد (رأی شماره ۹۳۰۹۹۷۰۹۲۵۳۰۰۸۹۲ مورخ ۹۳/۰۵/۱۲ صادره از شعبه ۳۸ دیوان عالی کشور). چنانچه این عقیده مورد پذیرش قرار گیرد، نتیجه آن می‌شود که در مورد برخی جرایم تعزیری نظیر درجه ۶ با توجه به مرور زمان تعقیب ۵ ساله ممکن است با احتساب از تاریخ صدور کیفرخواست پیش از شروع به اقدامات اجرایی مشمول مرور زمان شوند.

ب) در عقیده دیگری اقدامات دادگاه در احضار طرفین و تشکیل جلسه رسیدگی نیز اقدام تحقیقی و تعقیبی تلقی شده و صدور رأی آخرین اقدام تعقیبی و تحقیقی در نظر گرفته می‌شود.

ج) نهایتاً عده‌ای نیز معتقدند که اقدامات اجرای احکام در دستیابی به محکوم‌علیه و اجرای دادنامه نظیر صدور برگ جلب و غیره نیز اقدامات تعقیبی و تحقیقی محسوب می‌گردد. اگر نظر اخیر مورد پذیرش قرار گیرد، احکام غیابی مشمول مرور زمان قرار نگرفته و پرونده متضمن آن‌ها در شعب اجرا تا ابد باید مفتوح بماند، مگر آنکه به محکوم‌علیه دسترسی حاصل شود یا فوت کند یا دیگر جهات سقوط دعوی عمومی حادث شود. چراکه معمولاً در اوقات نظارت شعبه اجرای احکام دستوراتی هرچند بی‌اثر در جهت دستیابی به محکوم‌علیه صادر می‌شود. بنابراین، هر سه مبنای نظرات پیش‌گفته اداره حقوقی، یعنی قابلیت رسیدگی بعدی به واخواهی متهم، تلقی واخواهی به اعتراض و غیرقطعی محسوب کردن آرای غیابی در شمول مرور زمان اجرای حکم بر این دسته از احکام قابل قبول به نظر نمی‌رسند.

۵. عدم موضع ثابت اداره حقوقی در رد قطعیت احکام غیابی

در نظریات پیش‌گفته که موضوع اصلی سؤال از اداره حقوقی شمول مرور زمان اجرای حکم بر احکام غیابی کیفری بود، اداره حقوقی دلیل خود برای رد شمول مرور زمان اجرای احکام غیابی را که ابلاغ قانونی شده‌اند قطعی نشدن آن به لحاظ امکان واخواهی محکوم‌علیه در هر زمان اعلام کرده بود. در حالی که در مورد احکام مدنی غیابی که از حیث قطعی شدن یا نشدن فرقی با احکام غیابی جزایی ندارند اداره مذکور صراحتاً قطعی محسوب شدن احکام غیابی را به نحو اطلاق و حتی با تصریح به فرض ابلاغ قانونی آن‌ها پذیرفته است. برای نمونه در نظریه شماره ۷/۱۵۱۷ مورخ ۷۹/۳/۱

آمده است: «با توجه به مفاد تبصره ۱ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ که حکم غیابی را پس از انقضای مهلت قانونی و قطعی شدن دادنامه قابل اجرا دانسته و توجه به ماده ۳۳۶ همین قانون که مهلت درخواست تجدیدنظر را بیست روز از تاریخ ابلاغ یا انقضای مدت و اخواهی ذکر کرده و نهایتاً با عنایت به ماده یک قانون اجرای احکام مدنی که اجرای هیچ حکمی را قبل از قطعیت نمی‌پذیرد، لذا حکم غیابی (قابل تجدیدنظر) زمانی قابل اجرا خواهد بود که مهلت و اخواهی منقضی شده و مهلت تجدیدنظر خواهی نیز سپری شده باشد.» مفاد این نظر دال بر قطعی محسوب شدن رأی غیابی پس از ابلاغ، حتی ابلاغ قانونی، در نظرات بعدی اداره مذکور به شماره‌های ۷/۳۱۲۹ مورخ ۷/۶/۱۶؛ ۷/۵۱۴۷ مورخ ۸۶/۸/۶؛ ۷/۱۳۷۳ مورخ ۸۹/۳/۳۰؛ ۷/۴۰۳۰ مورخ ۹۰/۹/۵؛ ۷/۶/۰۷ مورخ ۹۱/۳/۳۰؛ ۷/۱۳۵۱ مورخ ۹۱/۷/۳؛ ۷/۱۴۲۰ مورخ ۹۱/۷/۱۰؛ ۷/۹۲/۲۰۷۹ مورخ ۹۲/۱۱/۲؛ ۷/۹۶/۴۴۴ مورخ ۹۶/۲/۲۶ و ۷/۹۶/۱۹۰۴ مورخ ۹۶/۸/۲۱ با اندک تفاوتی در واژگان تأیید شد و در یکی از نظرات اخیر این مرجع به شماره ۷/۹۸/۵۷۴ مورخ ۱۳۹۸/۵/۱۴ تکرار گردید.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در نظرات فوق، اولاً اداره حقوقی، با پذیرش قطعیت احکام غیابی مدنی، آثار مربوط به احکام قطعی را بر آن‌ها بار کرده است و اینکه چرا در مورد مرور زمان اجرای احکام غیابی کیفری به سمت و سویی دیگر رفته است، پاسخ روشنی ندارد. در واقع، نظرات پیش‌گفته از دوگانگی ضابطه تعیین احکام قطعی در اداره حقوقی حکایت می‌کنند که با رسالت مرجع مذکور در حل اختلافات و ابهامات مراجع قضایی هم‌خوانی ندارد؛ ثانیاً و علاوه بر این اشکال نظری و عملی، اداره مذکور در نظرات دیگری بر قطعی محسوب شدن حکم غیابی کیفری با ابلاغ قانونی تصریح نموده، چنان‌که در نظریه قدیمی شماره ۷/۵۰۶۰ مورخ ۱۳۷۶/۱۰/۱۷ چنین آمده است: «نحوه اجرای احکام غیابی کیفری که با ابلاغ قانونی قطعی و قابل اجرا می‌شود به نحوی است که در مورد محکومین و متهمین متواری معمول است.» علاوه بر قطعیت، در دو نظریه دیگر به شماره‌های ۷/۲۰۷۷ مورخ ۹۰/۳/۳۱ و ۷/۱۲۷۵ مورخ ۹۱/۶/۲۶ اشاره شده است که «حکم غیابی پس از انقضای مهلت‌های قانونی لازم‌الاجرا بوده و از این تاریخ می‌تواند مشمول مرور زمان‌های مقرر قانونی برای اجرای حکم شود و پس از انقضای مدت مذکور در ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ موقوف‌الاجرا گردد». در نهایت در نظریه شماره ۷/۹۳/۵۰۲ مورخ ۱۳۹۳/۳/۵ به روشنی و بدون هیچ‌گونه تردیدی مشمول مرور زمان اجرا نسبت به احکام غیابی مورد پذیرش قرار گرفته و نوع قرار مختومه‌کننده نیز مشخص شده است: «۱. با صدور حکم، هر چند حکم غیابی، دادگاه فارغ از رسیدگی است و مادام که و اخواهی نشده باشد، مجاز به ورود به موضوع و صدور قرار موقوفی تعقیب نیست؛ ۲. پس از صدور حکم غیابی و ابلاغ آن مطابق مقررات قانونی، پرونده به دادسرا (واحد

اجرای احکام کیفری) جهت اجرای حکم ارسال می‌شود و چنانچه با گذشت زمان، موضوع مشمول مرور زمان باشد، دادستان (دادیار اجرای احکام) با توجه به بند ۶ ماده ۶ قانون آیین دادرسی کیفری ۷۸ قرار موقوفی اجراء را صادر خواهد کرد؛ ۳. با لحاظ شمول مرور زمان، موجبی برای احضار و جلب متهم (محکوم علیه غیابی) نیست.»

با دقت به تاریخ این نظریات ملاحظه می‌شود که مورد اول به پیش از لازم‌الاجرا شدن قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ بازمی‌گردد. در دو مورد مربوط به دوره حاکمیت قانون مذکور و در مورد آخر مربوط به زمان لازم‌الاجرا شدن قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ می‌باشد. بنابراین، به استناد نظریات اخیر اداره حقوقی، احکام غیابی چه به محکوم علیه ابلاغ واقعی شده باشند، چه ابلاغ قانونی، پس از انقضای مهلت واخواهی و اعتراض قطعی محسوب شده و مادامی که مورد واخواهی قرار نگرفته‌اند، مشمول مرور زمان مندرج در ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی می‌باشند. منتها مشخص نیست که چرا اداره حقوقی به این نظر که موافق با منطق حقوقی و فاقد اشکال جدی نظری و عملی می‌باشد اقبالی ندارد.

۶. اطلاق ماده ۱۰۷ و منع استفاده از حق واخواهی محکوم علیه به ضرر وی

علاوه بر تمامی استدلالاتی که تاکنون از نظر گذشت از منظر دیگری نیز می‌توان به قطعیت احکام غیابی و شمول مرور زمان ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی نسبت به آن‌ها معتقد شد. صدر ماده مزبور بدین شرح است: «مرور زمان، اجرای احکام قطعی تعزیری را موقوف می‌کند و مدت آن از تاریخ قطعیت حکم به قرار زیر است...». وفق ماده ۴۳۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ اشخاصی که حق تجدیدنظرخواهی از آرای محاکم بدوی را دارند از این قرار هستند: ۱. شاکی؛ ۲. متهم؛ ۳. دادستان. در امور کیفری کلیه آرا نسبت به شاکی و دادستان همواره حضوری محسوب می‌شوند؛ فلذا این اشخاص اختیار واخواهی را ندارند و این حق مختص متهم بر فرض محکومیت غیابی وی است (تبصره ۲ ماده ۴۰۶ و ماده ۴۶۱ همان قانون). بر این مبنا، وقتی حکمی دایر بر محکومیت متهم (محکوم علیه) صادر می‌گردد، اعم از آنکه نسبت به وی غیابی باشد یا حضوری، شاکی یا دادستان تنها حسب مقررات بخش چهارم این قانون می‌توانند نسبت به آن اعتراض (حسب مورد، تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی) کنند ولی حق واخواهی ندارند. بر این اساس هرگاه که حکم محکومیت متهم غیرقابل تجدیدنظرخواهی باشد (بند الف و ب ماده ۴۲۷ یا ماده ۴۴۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۹۲) و شاکی یا دادستان یا هر دو به آن اعتراض نموده یا از اعتراض بدان صرف‌نظر کرده باشند، حکم در هر حال نسبت به این دو شخص قطعی محسوب خواهد شد و همان‌گونه که حضوری یا غیابی بودن احکام نسبت به متهم یا خواننده سنجیده می‌شود، قابلیت تجدیدنظرخواهی یا عدم آن و در نتیجه قطعیت یا عدم قطعیت رأی نیز اصولاً امری نسبی است (مگر در حدود ماده

۴۲۷ یا آراء حضوری دادگاه تجدیدنظر) و ممکن است حسب تفاوت در تاریخ‌های ابلاغ، رأی نسبت به یک طرف دعوا حداقل در مقطع زمانی مشخص قطعیت یابد، ولی نسبت به طرف دیگر غیرقطعی باشد. مقنن حتی در مواد ۴۹۲ و ۴۹۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ برای اجرای قسمت قطعیت‌یافته چنین آراییی تصریح می‌کند.^۱

ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی از حکم قطعی به‌نحو اطلاق نام برده و آغاز مرور زمان اجرا نیز به‌نحو اطلاق از مبدأ تاریخ قطعیت حکم قرار داده شده است؛ منتها قانون‌گذار مشخص نکرده است که در مورد احکام قابل اعتراض در مرحله بالاتر، اولاً حکم باید نسبت به چه کسی قطعیت یافته باشد تا مشمول ماده مزبور گردد؟ ثانیاً ملاک احتساب مرور زمان مزبور از تاریخ قطعیت حکم نسبت به چه کسی است؟ به این دو پرسش ممکن است پنج پاسخ متفاوت ارائه کرد:

۱. از آنجا که حکم به نفع شاکی (محکوم‌له) اجرا می‌گردد، لذا ملاک قطعیت حکم نسبت به اوست و از تاریخی که حکم نسبت به او قطعیت می‌یابد مرور زمان اجرا محاسبه می‌شود؛

۲. از آنجا که حکم کیفری ناشی از تعقیب جنبه عمومی جرم ارتكابی متهم توسط دادستان است و در راستای منافع عمومی توسط مدعی‌العموم (دادستان) اجرا می‌گردد (ماده ۴۸۴ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲) لذا ملاک قطعیت حکم نسبت به اوست و از تاریخی که حکم نسبت به وی قطعیت می‌یابد مرور زمان اجرا محاسبه می‌شود؛

۳. از آنجا که حکم کیفری علیه متهم (محکوم‌علیه) اجرا می‌گردد، لذا ملاک قطعیت حکم نسبت به اوست و از تاریخی که حکم نسبت به مشارالیه قطعیت می‌یابد، مرور زمان اجرا محاسبه می‌شود؛

۴. ملاک قطعیت حکم نسبت به همه طرفین است. لذا اگر حکم نسبت به حتی یکی از طرفین قطعی نباشد، مشمول مرور زمان اجرا نمی‌شود. مبدأ احتساب مرور زمان نیز آخرین تاریخی است که حکم نسبت به همه طرفین قطعیت می‌یابد. در این فرض ممکن است تاریخ قطعیت حکم نسبت به محکوم‌علیه نیز ملاک عمل قرار گیرد؛

۱. البته هر دو ماده مذکور به‌خاطر تعارض با نص بند ب ماده ۴۵۵ و ماده ۴۵۹ و نیز مفاد بند الف و بند پ ماده ۴۵۵ و مفاد مواد ۴۵۰ و ۴۵۷ و ۴۵۸ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ از حیث امکان رسیدگی به رأی بدون تجدیدنظرخواهی محکوم‌علیه در صورت طرح پرونده در مرجع اعتراض محل ایراد است (برای مطالعه بیشتر، نک: شاهچراغ و حاجیلو، ۱۳۹۵، ذیل مواد ۴۹۲ و ۴۹۳).

(۵) ملاک قطعیت حکم نسبت به هریک از طرفین است، لذا حکم، به شرط لازم الاجرا بودن، نسبت به ولو یکی از طرفین نیز قطعیت یابد، کافی است و مشمول مرور زمان اجرا قرار می‌گیرد. مبدأ احتساب مرور زمان نیز نخستین تاریخی است که حکم نسبت به یکی از طرفین قطعیت می‌یابد.

حال فرض کنیم که حکمی غیابی مبنی بر محکومیت متهم به تحمل چهار سال حبس بابت ارتکاب بزهی تعزیری از درجه پنج در تاریخ ۸۷/۱/۱۷ از دادگاه بدوی صادر شده است و مهلت تجدیدنظرخواهی دادستان^۱ و شاکی به ترتیب در تاریخ‌های ۸۷/۲/۲۳ و ۸۷/۳/۶ به پایان رسیده و ظرف این مدت هیچ‌کدام نسبت به حکم صادره تقاضای تجدیدنظر ننموده‌اند. حکم به متهم ابلاغ قانونی شده و با وجود اتمام مهلت‌های واخواهی و تجدیدنظرخواهی او در تاریخ ۸۷/۴/۱۰ اعتراضی نیز از ناحیه وی واصل نگردیده است. لذا با توجه به لازم‌الاجرا شدن حکم، پرونده جهت اجرا به واحد اجرای احکام دادرسی ارسال شده است. بر فرض که تعریف اداره حقوقی از حکم قطعی (البته در مقوله مرور زمان) را ملاک قرار دهیم، بدین معنی که حکمی قطعی است که طرق عادی شکایت از آن نسبت به آن مسدود باشد، حکم مزبور نسبت به شاکی و دادستان قطعی محسوب می‌شود.

حال آنکه نسبت به متهم (محکوم‌علیه) چون قابل‌واخواهی است و واخواهی یکی از طرق عادی و مصداق اعتراض است غیرقطعی می‌باشد. بنا به فرض بیش از ده سال از آغاز عملیات اجرایی گذشته و به‌رغم کلیه اقدامات، دستیابی به محکوم‌علیه حاصل نشده و دادنامه منتهی به اجرا نگردیده است.

حال چنانچه راه‌حل‌های سوم و چهارم را بپذیرا باشیم، این حکم مشمول مرور زمان اجرا نخواهد بود (صرف‌نظر از اینکه موضوع را طبق عقیده اداره حقوقی، مشمول مرور زمان تعقیب بدانیم یا خیر).

رویه قضایی به دو پرسش فوق تاکنون پاسخ روشنی ارائه نکرده است اما ظاهراً پاسخ سوم مقبولیت بیشتری دارد و غالب نظرات اداره حقوقی نیز بر همین مبنا صادر شده‌اند. این در حالی است که اساساً معیار قراردادن قطعیت حکم نسبت به متهم و احراز قطعیت بودن حکم بر این اساس، به‌عنوان شرط اول شمولیت مرور زمان اجرا بر هیچ مبنای نقلی یا عقلی متقنی استوار نیست؛ چه آنکه اولاً از سیاق عبارت ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی چنین تفسیری بر نمی‌آید. همان‌گونه که گفته شد عبارت حکم قطعی در این ماده به‌نحو اطلاق آمده است و انصراف آن به قطعیت نسبت به متهم متکی به دلیلی نیست و ترجیح بلامرجح می‌باشد. البته، از منظر فوق باید بین دو مفهوم «حکم قطعی» و «محکومیت قطعی» قائل به تفکیک شد. یقیناً اصطلاح محکومیت قطعی که به دفعات در قانون مجازات اسلامی و قانون آیین دادرسی کیفری مورد استفاده مقنن قرار گرفته است، به‌لحاظ آثار

۱. بر مبنای ماده سابق ۲۶ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب (اصلاحی ۸۱).

و تبعات منفی که علیه متهم دارد، تنها نسبت به وی (محکوم علیه) سنجیده می‌شود. لذا می‌توان گفت محکومیتی است که متهم نسبت به آن امکان اعتراض با توسل به طرق عادی شکایت از آرا را ندارد. اما حکم قطعی، آن‌گونه که گفته شد، اصولاً نسبی است. لذا می‌توان تصور کرد که حکمی نسبت به شاکی قطعی باشد منتها محکومیت مندرج در آن نسبت به متهم غیرقطعی باشد. بر فرض که قائل به چنین تفاوتی باشیم در ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی قانون‌گذار اصطلاح محکومیت قطعی را به کار نبرده و از حکم قطعی یاد کرده است.

ثانیاً تفسیر یادشده (نظر سوم) منطقی هم نیست؛ چراکه اعمال مقررات ناظر بر مرور زمان به سود متهم است. همان‌گونه که هیچ‌کس نباید اعمال حق خود را وسیلهٔ اضرار به دیگران قرار دهد، (اصل چهارم قانون اساسی) به حکم منطق، حق هیچ‌کس نیز نباید وسیلهٔ اضرار به خود او قرار گیرد.^۱ به عبارت دیگر، در مقام احقاق حق نمی‌توان به ضرر ذی‌حق اقدام نمود. برای مثال در ماده ۲۶۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ وقتی متهم برای احقاق حق آخرین دفاع احضار می‌شود، در صورت عدم حضور، جلب نمی‌شود. اما اگر قائل به این باشیم که حق وخواهی متهم، در احکام غیابی علیه او، مانع به جریان افتادن مرور زمان اجرای حکم غیابی است، از حق وخواهی محکوم علیه ابزاری علیه صاحب حق ساخته‌ایم. در واقع، هدف پیش‌بینی مرور زمان در نظر گرفتن نفع متهم یا شاکی نیست. بلکه قانون‌گذار فرض کرده که پس از گذشت مدت‌های مزبور منافی که قرار بود از اجرای حکم کیفری عاید جامعه شود، دیگر از اجرای آن حاصل نخواهد شد. فلذا مقنن بسته به نوع جرم تعزیری ارتكابی مدت زمان معینی را در اختیار مدعی‌العموم قرار داده است تا نسبت به اجرای حکم علیه محکوم علیه اقدام نماید. چنانچه به هر علت ظرف این مدت، موفق به اجرای حکم یا شروع آن نشود، موضوع مشمول مرور زمان شده و اجرای حکم موقوف می‌شود.^۲ از این منظر، تفاوتی نمی‌کند که متهم حق اعتراض به حکم صادره علیه خود را از طریق وخواهی دارد یا خیر. کما اینکه در مرور زمان تعقیب، عدم استفاده متهم از حق دفاع وی مانع از شمول آن و صدور قرار موقوفی تعقیب نیست. ثالثاً تفسیر مذکور منطبق بر اصول حقوق کیفری نیست؛ چراکه تفسیر به سود متهم به‌عنوان یکی از اصول زیربنایی حقوق کیفری، ممنوعیت سختگیری در اعمال مقررات مرور زمان را ایجاب

۱. به همین دلیل نیز به عقیده برخی محققان، دادگاه رسیدگی‌کننده به وخواهی متهم نمی‌تواند مجازات وی را در مقایسه با حکم غیابی تشدید کند مگر آنکه عنوان اتهامی بزه تغییر کند (جاهد و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۰ و ۲۱).

۲. برای دیدن فلسفه مرور زمان کیفری، (نک: آخوندی، ۱۳۷۱: ۷۳-۷۰).

می‌کند.^۱ بر این مبنا، باید اذعان داشت حکمی که به هر نحو لازم‌الاجرا گردیده و وارد مرحله اجرا شده است، اولاً نسبت به هریک از طرفین که قطعیت یافته باشد، شرط قطعیت حکم حاصل گردیده است. با این وصف، از آنجا که حکم از سوی شاکی و دادستان همواره غیرقابل‌واخواهی است و در هر صورت نسبت به آن‌ها قطعی خواهد شد، لذا تمامی احکام تعزیری لازم‌الاجرا مشمول ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی خواهند شد، مگر آنکه اصل بزه موضوع حکم مشمول مقررات مرور زمان نباشد (ماده ۱۰۹ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲).^۲ ثانیاً بر فرض پذیرش عقیده اخیر، نخستین تاریخی که حکم لازم‌الاجرا نسبت به یکی از طرفین قطعیت می‌یابد مبدأ احتساب مرور زمان اجرا خواهد بود.^۳

بنابراین در مثال فوق، حکم صادره پس از گذشت ۱۰ سال از تاریخ ۸۷/۲/۲۳ مشمول مرور زمان اجرا موضوع ماده ۱۰۷ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ خواهد شد. نباید از یاد برد که «سال» هرگاه به‌نحو اطلاق مورد استفاده مقنن قرار گیرد و به قرینه نیز مشخص نباشد مقصود سال شمسی است یا قمری، علی‌الاصول در معنای «سال قانونی» به کار رفته که ۳۶۰ روز محاسبه می‌شود (ماده ۴۴۳ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹). البته، مطالب اشاره‌شده در جایی است که بر تعریف حکم قطعی به «حکم غیرقابل‌اعتراض از طرق عادی» پافشاری کنیم و واخواهی را هم مصداقی از این نوع اعتراض بدانیم و گرنه اگر «حکم غیابی که به متهم ابلاغ قانونی شده و با وجود مضي مهلت مقرر قانونی، مورد واخواهی یا اعتراض (تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی) قرار نگرفته است را نیز حکم قطعی محسوب نماییم»، که نظر درست همین است، مبدأ احتساب مرور زمان اجرا را می‌توان آن‌گونه که در عمل رایج است تاریخ قطعیت حکم نسبت به محکوم‌علیه (انقضای مهلت واخواهی و اعتراض وی) در نظر گرفت.

در خاتمه باید به یک سؤال مهم دیگر پاسخ داد و آن اینکه چه بر مبنای نظریات غالب و جدید اداره حقوقی احکام غیابی را مشمول مرور زمان تعقیب بدانیم و چه هرکدام از استدلال‌های یادشده را مبنی بر شمول مرور زمان اجرا نسبت به احکام یادشده مورد پذیرش قرار دهیم، چنانچه در مورد حکمی غیابی قرار موقوفی اجرا صادر و پرونده در واحد اجرای احکام مختومه شود، سپس متهم

۱. اصل تفسیر قانون به نفع محکوم‌علیه در رأی وحدت رویه شماره ۷۵۶ مورخ ۹۵/۱۰/۱۴ نیز مورد تأکید قرار گرفته است.

۲. لازم به ذکر است که بنا به مفهوم تبصره ۲ ماده ۱۱۵ قانون مجازات اسلامی تعزیرات منصوص شرعی مشمول مرور زمان اجرای حکم می‌باشند.

۳. به نظر می‌رسد در حدود عقیده مذکور با توجه به اینکه مرور زمان از جهات سقوط دعوای عمومی ناشی از جرم است که تعقیب آن برعهده دادستان می‌باشد لذا بهتر است سقوط دعوا نسبت به دادستان مبنای محاسبه مبدأ احتساب مرور زمان قرار گیرد.

حاضر و اقدام به واخواهی کند تکلیف چیست؟ در پاسخ ممکن است گفته شود از آنجا که حکم کیفری مشمول مرور زمان شده و قرار قاطع (مختومه‌کننده) صادر و پرونده مختومه شده است، لذا موجبی برای رسیدگی به واخواهی متهم نیست و نفعی نیز برای او ندارد. لذا دادگاه باید، بدون ورود در ماهیت و بررسی داخل در وقت بودن یا نبودن، قرار رد آن را صادر کند. این عقیده قابل پذیرش نیست؛ چراکه جنبه حقوقی برخی احکام کیفری نظیر رد مال مشمول مرور زمان کیفری نمی‌شود (نظرات اداره حقوقی به شماره‌های ۵۴۱۹ مورخ ۶۹/۱۰/۱۹، ۷/۶۴۹۹ مورخ ۸۳/۸/۲۷ و ۷/۶۷۵۴ مورخ ۸۳/۹/۱۰). به علاوه، ممکن است گفته شود از آنجا که حکم قطعی به محکومیت متهم صادر شده، این محکومیت حتی با وجود شمول مرور زمان اجرا نیز واجد آثار متعددی از جمله محرومیت از حقوق اجتماعی، تشدید مجازات در فرض تکرار و یا محرومیت از برخی ارفاقات قانونی نظیر تعلیق و تعویق یا جایگزین حبس در ارتکاب جرایم جدید است. برای مثال، به حکم ماده ۲۵ قانون مجازات اسلامی پس از شمول مرور زمان اجرا نیز محکوم‌علیه برای مدتی و در مواردی به‌نحو دائم از برخی حقوق اجتماعی به‌عنوان مجازات تبعی محروم می‌شود. لذا در کنار مسائل حیثیتی و اجتماعی یقیناً متهم حتی پس از صدور قرار موقوفی اجرا نیز ذی‌نفع در واخواهی است. بر این مبنا، باید خاطر نشان کرد که هرچند گفته شد حق واخواهی متهم مانع از اعمال مقررات مرور زمان نمی‌باشد، اما اعمال مقررات مذکور نیز نباید از موجبات سقوط این حق محسوب شود.^۱ لذا به نظر می‌رسد رسیدگی به واخواهی متهم ضروری است. حال در مرحله رسیدگی مجدد ممکن است سه حالت بروز پیدا کند:

۱. موضوع با توجه به گذشت مدت مدید و از آنجا که مرور زمان اجرا طولانی‌تر از مرور زمان تعقیب می‌باشد، لذا مشمول ماده ۱۰۵ قانون مجازات اسلامی شده و دادگاه قرار موقوفی تعقیب صادر می‌نماید؛

۲. بر فرض عدم شمول مرور زمان یادشده، دادگاه، پس از رسیدگی، بی‌گناهی متهم را احراز نموده و حکم به برائت او صادر می‌کند؛

۳. بر فرض عقیده بر عدم شمول مرور زمان تعقیب، دادگاه مجدداً مجرمیت متهم را احراز نموده و نظر بر رد واخواهی و تأیید حکم قبلی دارد. در این حالت، با توجه به سقوط دعوای عمومی ناشی از جرم، دادگاه صرفاً به رد واخواهی محکوم باید اکتفا نماید و نمی‌تواند حکم به تأیید حکم محکومیت غیابی پیشین بدهد. زیرا با صدور قرار موقوفی اجرا، اجرای آن حکم منتفی شده است.

۱. در ماده ۴۷۵ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ نیز با وجود فوت محکوم‌علیه و صدور قرار موقوفی اجرا همسر یا ورث قانونی او حق درخواست اعاده دادرسی دارند.

در فرض اخیر، با توجه به سقوط دعوی عمومی بزه در نتیجه مرور زمان، تنها جنبه خصوصی (در صورت وجود) و آثار و تبعات ناشی از محکومیت قطعی قابل اجرا خواهد بود. لازم به ذکر است که با توجه به آثار و تبعات متعدد محکومیت قطعی علیه متهم (نظیر مواد ۲۳، ۲۵، ۳۶، ۴۰، ۵۵، ۶۶ و ۱۳۷ قانون مجازات اسلامی و مواد ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۲۳۷، ۵۱۰ و ۵۱۱ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲) به نظر می‌رسد تفسیر به نفع متهم ایجاب می‌کند که «محکومیت قطعی» محکومیتی باشد که متهم از فرصت دفاع برخوردار بوده است و امکان واخواهی و طرق عادی شکایت از آرا نسبت به حکم حاوی این محکومیت مسدود باشد. بر این اساس، همان‌گونه که اصل تفسیر قوانین جزایی به نفع متهم مستلزم آن است که حکم غیابی ابلاغ قانونی شده به متهم که مهلت‌های واخواهی و اعتراض به آن منقضی گردیده حکم قطعی محسوب شده و آثار احکام قطعی بر آن بار شود^۲ (مگر آنچه قانون به نحو دیگری مقرر کرده)، همین اصل حقوقی نیز مبین آن است که محکومیت قطعی محکومیتی محسوب شود که به موجب حکم قطعی علیه متهم صادر شده و امکان واخواهی یا اعتراض متهم به آن به لحاظ استفاده یا عدم اقدام وی در مهلت مقرر ممکن نباشد. در واقع، حکم قطعی وصف رأی دادگاه و محکومیت قطعی وصف متهم است.

نتیجه

از مجموع مطالبی که بیان گردید نتایج ذیل قابل استنباط است:

۱. مصادیق احکام قطعی یا قطعی شده به قرار ذیل می‌باشند:
 - الف) احکام حضوری دادگاه‌های بدوی که قانوناً غیر قابل تجدیدنظرخواهی می‌باشند؛
 - ب) احکام حضوری و غیر قطعی دادگاه‌های بدوی که در مهلت اعتراض مورد اعتراض اعم از تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی قرار نگرفته‌اند؛
 - ج) احکام غیابی دادگاه‌های بدوی که در مهلت مقرر مورد واخواهی یا اعتراض قرار نگرفته‌اند؛
 - د) احکام دادگاه‌های تجدیدنظر^۳؛

۱. در مورد تکرار جرم نیز به حکم تبصره ماده ۱۳۹ قانون مجازات اسلامی و ماده ۵۱۱ قانون آیین دادرسی کیفری باید محکومیت سابق متهم قطعی باشد.
۲. لازم به ذکر است که رأی وحدت رویه شماره ۶۳۹ مورخ ۱۳۷۸/۸/۱۱ که در متن آن به غیر قطعی بودن دادنامه غیابی اشاره شده مانع از استنباط فوق نمی‌شود؛ چرا که اولاً نتیجه آرای وحدت رویه الزام‌آور است و نه لزوماً استدلال مندرج در آن‌ها؛ ثانیاً از مفهوم همین رأی وحدت رویه نیز چنین برمی‌آید که حکم غیابی پس از سپری شدن مهلت واخواهی آن قطعی محسوب می‌شود.
۳. احکام غیابی دادگاه‌های تجدیدنظر نیز قطعی است منتها پس از انقضای مهلت واخواهی لازم‌الاجرا می‌شوند.

ه) احکام حضوری و مورد فرجام‌خواهی دادگاه‌های جزایی با تعدد قاضی که به تأیید دیوان عالی کشور رسیده است.

در مورد مصادیق الف و ب و هـ و نیز حکم محکومیت غیابی اعم از بدوی و تجدیدنظر که به محکوم‌علیه ابلاغ واقعی شده است هیچ تردیدی در قطعیت حکم وجود ندارد. اما در مورد حکم محکومیت غیابی که ابلاغ قانونی شده نیز سابقهٔ تقنینی و متون قانونی نظیر مادهٔ ۱۷۵ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸، تبصرهٔ ۱ مادهٔ ۳۰۶ و مواد ۴۲۶ و ۴۲۷ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ و دکترین حقوقی مؤید این استنباط است که در این موارد، حکم قطعیت‌یافته محسوب می‌شود. بنابراین، با مدنظر قراردادن چهار نکتهٔ بنیادین مشتمل بر اینکه نخست، تأسی به متن هر دو قانون آیین دادرسی که واخواهی را ذیل بخش اعتراض به آرای غیرقطعی قرار نداده‌اند. دیگر آنکه قطعی یا غیرقطعی بودن رأی کیفری، دایرمدار قابلیت اعتراض به آن از سوی دادستان و طرفین دعوی و رسیدگی به آن اعتراض در یک مرجع بالاتر است. سوم آنکه مراد مقنن از اعتراض در دادرسی کیفری قابلیت تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی از آرای بدوی غیرقطعی توسط دادستان یا طرفین می‌باشد و آخر اینکه رابطهٔ حکم قابل‌واخواهی و رأی قابل‌اعتراض یا غیرقطعی عموم و خصوص من وجه است، از این رو در تعریف موجزی از حکم قطعی کیفری می‌توان گفت: «حکمی است که از سوی طرفین یا دادستان قابل اعتراض حسب مورد از طریق تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی در مرجع عالی رسیدگی به اعتراض نمی‌باشد.» به‌طور کلی، «رأی قطعی رأیی است که قابل اعتراض به طرق عادی در مرجع بالاتر نیست.»

۲. در مورد احکام غیابی که ابلاغ قانونی شده‌اند از آنجا که پس از مضمی مدت واخواهی و اعتراض، تنها تحت شرایطی قابل‌واخواهی در همان مرجع می‌باشند و نه قابل اعتراض در مرجع بالاتر، لذا طبق تعریف با گذشت مهلت‌های مذکور، حکم قطعی محسوب می‌شود و علی‌الاصول کلیه آثار احکام قطعی را دارد، مگر آنچه قانون به‌نحو دیگری مقرر کرده است. البته، در این فرض، قطعیت حکم متزلزل است و در صورت واخواهی محکوم‌علیه و پذیرش و رسیدگی به آن، رأی صادره چه بر قبول درخواست واخواه باشد چه بر رد آن، خود یک رأی حضوری و حسب مورد قطعی یا غیرقطعی خواهد بود.

۳. در امور کیفری، مفهوم «حکم قطعی» با «محکومیت قطعی» متفاوت است. محکومیت قطعی محکومیتی است که به‌موجب حکم قطعی لازم‌الاجرا گردیده و محکوم‌علیه حق واخواهی و همچنین حق اعتراض به سایر طرق عادی نسبت به آن را ندارد. بدین ترتیب در امور کیفری، حکم غیابی که به‌نحو قانونی ابلاغ شده پس از انقضای مهلت‌های واخواهی و اعتراض (تجدیدنظر یا

منابع

فارسی

- آخوندی، محمود (۱۳۷۱)، «مرور زمان کیفری چگونگی مشروعیت و فلسفه آن»، *مجله حقوقی دادگستری*، شماره ۶.
- احمدی، محمدحسین (۱۳۹۳)، «اعاده دادرسی»؛ قابل دسترس در پایگاه <http://pajoohe.ir>
- بهشتی، محمدجواد و نادر مردانی (۱۳۸۱)، «بررسی تحلیلی اعاده دادرسی بر اساس قانون جدید آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹»، *کانون وکلاء*، شماره ۱۷۶.
- تیموری نیا، حامد و جلالیان، عسکر (۱۳۹۵)، «ویژگی های احکام قطعی و آثار آن»، *کنفرانس جهانی مدیریت، اقتصاد حسابداری و علوم انسانی در آغاز هزاره سوم*، شیراز.
- جاهد، محمدعلی، زهرا خدادادی و غلامرضا غیور (۱۳۹۳)، «بررسی اجمالی مبانی، شرایط و آثار واخواهی در امور کیفری»، *پژوهشنامه حقوق کیفری*، سال پنجم، شماره اول.
- حشمدار (۱۳۹۶)، «شیوه اجرای ماده ۴۷۷ قانون جدید آیین دادرسی کیفری رسیدگی مجدد به آراء خلاف شرع بین»، قابل دسترس در پایگاه: <https://129i.ir/?p=4962> (آخرین بازدید: ۹۸/۹/۵).
- حیدری رستمی، حسین (بی تا)، «آرای قابل تجدیدنظر»، *پیام آموزش*، سال نهم، شماره ۵۵.
- خدابخشی، عبدالله، اعظم انصاری و محمد مجد کابری (۱۳۹۷)، «شرایط اجرای احکام خارجی در حقوق ایران و مصر»، *حقوق خصوصی*، دوره ۱۵، شماره ۲.
- رضایی نژاد، همایون و امیرحسین رضایی نژاد (۱۳۹۰)، «حکم غیابی: حرکت از مبانی به سمت رویکرد نوین»، *مجله حقوقی دادگستری*، سال ۷۵، شماره ۷۵.
- شاهچراغ، سیدحمید و حسن حاجیلو (۱۳۹۵)، *شرح آیین دادرسی کیفری (اجرای احکام کیفری و اقدامات تأمینی و تربیتی و...)*، تهران: انتشارات جنگل، جاودانه.
- شمس، عبدالله (۱۳۸۱)، *آیین دادرسی مدنی*، ج ۲، تهران: نشر میزان.
- فراهانی، مهدی (آذر و دی ۱۳۸۶)، «شمول یا عدم شمول مرور زمان در آراء غیابی»، *پیام آموزش*، شماره ۲۹.
- قاسم پور، رضا (۱۳۷۴)، «نگاهی بر مرور زمان در امور کیفری»، *پیام آموزش*، شماره ۱۵.
- کریمی، عباس (بی تا)، *تقریرات درس آیین دادرسی مدنی (۲)*، دانشگاه پیام نور.
- میرکمالی، سیدعلیرضا و سیدمهدی کاظمی (۱۳۹۶)، «بررسی تحلیلی «اعاده دادرسی» در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲»، *مجله قضاوت*، دوره ۱۷، شماره ۸۹.